



چگونه و از کی با شهید عارف‌الحسینی آشنا شدید؟

در سال ۴۸ یا ۴۹ بود که من با ایشان دوست صمیمی شدم. ما در مدرسه آیت‌الله‌العظمی حکیم که یک مدرسه نوساز و زیبا و تازه تأسیس و نزدیک حرم بود، بودیم. ایشان در نجف سه تا مدرسه دارند که در یکی از آنها امام خمینی (ره) شب‌ها نماز جماعت داشتند.

مدرسه دارالحکمین نسبت به مدرسه بزرگ آیت‌الله‌العظمی بروجردی فاصله کمتری تا حرم داشت. شهید در این مدرسه حجره داشت. یک روز پنجشنبه یا جمعه بود که ایشان به من گفت: «فلائی برای ناهار بیا پیش ما.» من چون می‌دانستم ایشان پاکستانی است، گفتم: «به یک شرط می‌آیم و آن هم اینکه غذایی که درست می‌کنید خیلی تند نباشد.» و رفتم. ایشان طبق معمول طلبه‌ها آبگوشتی درست کرده بود و با آن صفا و صمیمیتی که داشت به ما ناهار داد، ولی خیلی تند بود. گفتم: «سید عارف! مگر بنا نبود غذای تند نپزی؟» گفت: «من خیلی ملاحظه شما را کردم!»

عمده چیزی که من در این سید بزرگوار دیدم، صفا و صمیمیت و اعتقاد و ایمان بود. صفای محض بود. در آن زمان ایشان یک طلبه معمولی بود و هنوز مسئله رهبری پاکستان مطرح نبود، ولی من این خلوص و صفا و صمیمیت را تا آخر عمر، به همان شکل در ایشان دیدم. من یک طلبه نجفی هستم. چرا باید با ایشان که یک طلبه پاکستانی بود، رفیق صمیمی بشوم؟ از نظر مادی هم، یک طلبه فقیر بود. نه تنها ایشان که بیشتر طلبه‌ها این‌گونه بودند، منتهی صفا و صمیمیت و ایمانی که داشت، برایم جذاب و جالب بود. ایشان واقعا مظلوم هم واقع شد و آن طور که باید و شاید شناخته نشد.

در سال ۵۰ صدام ما را اخراج کرد. من متولد عراق هستم، اما اصلتم کاشانی است و شناسنامه ایران را هم داشتم. مرحوم ابوی من متولد نجف، منتهی جدم شیخ مهدی کاشانی بود. پدرم مرا در نجف سر قبر ایشان می‌برد که کاملاً یادم هست. می‌گفت پدرم از کاشان آمده اینجا، درس خوانده و ماندگار شده. شاید اوایل صدام بود یا صدام معاون بکر بود که ماموران آمار آمدند و به پدرم گفتند بیا ثبت نام کن

عمده چیزی که من در این سید بزرگوار دیدم، صفا و صمیمیت و اعتقاد و ایمان بود. صفای محض بود. در آن زمان ایشان یک طلبه معمولی بود و هنوز مسئله رهبری پاکستان مطرح نبود، ولی من این خلوص و صفا و صمیمیت را تا آخر عمر، به همان شکل در ایشان دیدم.

و شناسنامه عراقی بگیر. تو متولد اینجا هستی. مرحوم ابوی ابا کرد. ابوی حدود ۴۷ سال سن داشت. ما نوجوان بودیم و به این کار پدرمان اعتراض کردیم، چون به راحتی شناسنامه عراقی می‌دادند. گفت: «به خاطر شماسست، چون اگر ثبت نام کنیم و عراقی بشویم، شما باید سربازی بروید.» البته ایرانی‌ها قبل از مسائل بعثی‌ها، عزت و احترام زیادی در عراق داشتند و راحت زندگی می‌کردند. مشکلی نداشتیم.

شهید تا چه سطحی در نجف درس خواند؟

الان یادم نمی‌آید. خیلی سسال می‌گذرد. وقتی در برج ۱۰ سال ۵۰ تبعید شدیم، سید عارف هم آمد و من دوباره در قم ایشان را دیدم. آشنائی بیشتر من با سید عارف از اینجا شروع شد که ایشان و من هر دو درس خارج آیت‌الله‌العظمی وحید می‌رفتم و هم مباحثه بودیم. ارتباط من با ایشان در ایران بیشتر شد. ایشان تازه ازدواج کرده بود. این مدت تا چه سالی طول کشید؟ باز هم یادم نیست، فقط می‌دانم که آیت‌الله‌العظمی مکارم هم در مسجد اعظم درس خارج را شش‌ساعه کرده بودند. یک روز من دیدم سید عارف برای مباحثه نیامد. ایشان طلبه بسیار فاضل، درس‌خوان و بسیار مقید به درس بود، برای همین وقتی نیامد، نگران شدم و تعجب کردم. او را که دیدم، پرسیدم: «آقا سید! چطور برای مباحثه نیامدی؟ درس هم نیامده بودی. چطور شده؟» ایشان گفت: «من می‌خواهم بروم پاکستان. دوره آیت‌الله‌العظمی

وحید طولانی است، ولی دوره آیت‌الله‌العظمی مکارم، چهار یا پنج سال است. من می‌خواهم یک دوره اصول ببینم و بعد به پاکستان بروم و در آنجا تدریس و تبلیغ کنم. چون دوره آقای وحید طولانی است، من رفتم درس آقای مکارم.» و لذا ما از نظر درسی از یکدیگر جدا شدیم، ولی چون منزلان نزدیک بود، همدیگر را می‌دیدیم. ما منزلان در خاک فرج، کوچه فردوسی روبروی بیمارستان آیت‌الله‌العظمی گلپایگانی بود. با ابوی منزلی را اجاره کرده بودیم. ایشان هم با طلبه‌ای مشهدی به نام آقای صابری، مشترکاً یک خانه را اجاره کرده بودند. آقای صابری از آزادگان است. ایشان در اوایل جنگ برای تبلیغ به جبهه رفته بود که اسیر شد و حدوداً ۹ سال اسیر عراقی‌ها بود.

من وقتی رفتم قم، تازه ازدواج کرده بودم و وضع مالی‌ام اندکی از آن دو بهتر بود. وقتی به منزل سید عارف و دوستش رفتم، باید اعتراف کنم که به زندگی‌شان غبطه خوردم. از نظر وسایل زندگی بسیار محقرانه بود. یک چراغ والور کوچک داشتند و بسیاری از اتاق‌هایشان کاملاً خالی بود و حتی حصیر هم نداشتند. واقعا این زندگی سید در آغاز زندگی مشترک بود. انصافاً با سادگی هر چه تمام‌تر زندگی می‌کرد. بعدها هم که به پاکستان تشریف برد و برای خودش شخصیتی شد، باز ساده زندگی می‌کرد.

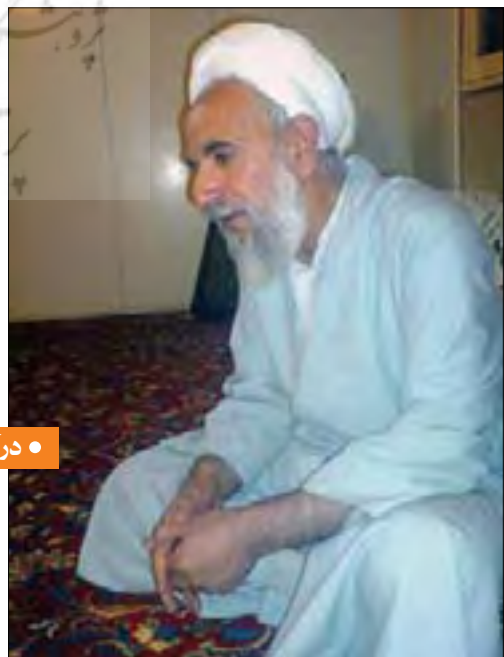
در مراسم ۲۲ بهمن که شخصیت‌های مهم را دعوت می‌کردند، ایشان هم می‌آمد. بنده هم از سال ۶۱ مشغول قضاوت شدم و رفتم اهواز و گاهی اتفاق می‌افتاد که من می‌آمدم قم و سید عارف را در حرم حضرت معصومه (س) می‌دیدم. این زمانی بود که ایشان در پاکستان شخصیت میرزی شده بود و من با او شوخی می‌کردم و می‌گفتم بیایید خانه و ایشان می‌گفتند: «نمی‌شود. چندین نفر همراه من هستند.» من دیگر ایشان را ندیدم تا وقتی که خبر شهادت ایشان و آن پیام معروف امام را درباره‌شان شنیدم. زوجه بنده از سال ۵۹ پاسدار بود و گاهی حفاظت از شخصیت‌ها به عهده‌اش بود. یک بار که سید عارف آمده بود، محافظ او بود و بسیار از شخصیت و اخلاق کریمه و تهجد و ایمان و صفای او می‌گفت. البته من اینها را در زمان طلبگی ایشان

آن‌گونه که باید، شناخته نشد...

■ «جلوه‌هایی از سلوک فردی شهید عارف‌الحسینی» در گفت و شنود
شاهد یاران با حجت‌الاسلام و المسلمین صادق نجاتی

• درآمد

ویژگی‌های فردی و اخلاقی شهید عارف‌الحسینی به قدری بارز و برجسته است که تمام کسانی که با او سر و کار داشتند، خاطرات شیرینی را از او نقل می‌کنند. این گفتگو نیز سرشار از این نکات دلنشین است.



■ شهید آیت‌الله سید اسدالله مدنی



در نجف که بودید، شهید علاقه زیادی به امام داشت و این علاقه را با خود به پاکستان برد. در آن مقطع هنوز ایشان به آنجا نرسیده بود که در درس امام شرکت کند، ولی در نماز امام شرکت می‌کرد. آیا از کیفیت آشنائی شهید با امام و ارتباطش با ایشان چیزی به یاد دارید؟

روحانی‌های کاشی در اطراف امام بودند که الان هم هستند. یکی آقای راستی و دیگری دوست ایشان به نام آقای حلیمی کاشانی بودند و به اعتبار اینکه می‌دانستند من کاشانی هستم، بالاخره با اینها آشنا شدیم. آقای حلیمی در بیت امام بود. امام در نجف منزل حقیری داشتند. در این مقطعی که می‌گویم، امام هنوز نماز جماعت ظهر نداشتند

نمی‌زدند، مخصوصاً در مقابل دولتی‌ها. من می‌خواستم ببینم امام با این استاندار چه برخوردی می‌کنند. اولاً که امام تا مدتی در اندرونی بودند و استاندار مجبور شد منتظر بماند. وقتی هم که آمدند، او مجبور شد از جایش بلند شود. امام نشسته و مطالب زیادی رد و بدل شد. امام گفتند روحانیت موجب استحکام دولت است. روحانیون نمی‌گذارند اغتشاش و ناراحتی بشود. برای چه می‌خواهید اینها را بیرون کنید. امام به مترجم گفتند حرف‌های مرا بی‌کم و کاست بشنو و بعداً ترجمه کن. یادم هست که استاندار گفت سیدالرییس گفته که دیگر تصفیه‌ای صورت نمی‌گیرد. بماند که هنوز سوار ماشینش نشده بود که چندین نفر را گرفتند، یعنی استاندار کربلا نگذاشت لاقابل به کربلا برسد. در آن زمان کربلا استان بود، اما نجف هنوز شهرستان بود.

شهید عارف با شهید مدنی هم ارتباط داشت؟

من احتمال می‌دهم دوستی من با شهید عارف از طریق شهید مدنی بوده باشد، چون آیت‌الله مدنی استاد لمعه و معلم اخلاق ما بودند. من بخشی از درس لمعه را نزد ایشان خواندم. آیت‌الله مدنی در روزهای پنجشنبه درس اخلاق داشتند و در روزهای جمعه هم دعای ندبه داشتند و طلبه‌ها به منزل ایشان می‌رفتند. ابتدا ایشان منبر می‌رفتند و بعد دعای ندبه می‌خواندند. من با آیت‌الله مدنی خیلی آشنا شده بودم. آخرین بار که من موفق شدم در اربعین امام حسین (ع) پیاده از نجف به کربلا بروم، همراه آیت‌الله مدنی رفتم. ایشان مقید بودند که در راه زیارت عاشورا را با ۱۰۰ لعن آن را بخوانند و ما هم با ایشان می‌خواندیم. رسم بود که در موضیف‌هایی برای زوار غذا می‌دادند. ما به اولین موضیف رسیدیم، در آنجا نماز خواندیم و ناهار خوردیم و حرکت کردیم. یکی دو ساعت بعد به موضیف دیگری رسیدیم. صاحب موضیف التماس و خواهش که آقا! بیایند ناهار امام حسین (ع) را میل کنید. از ناهار خوردن ما خیلی نگذشته بود، ولی صاحب موضیف دست از اصرار بر نمی‌داشت. آیت‌الله مدنی دست گذاشتند روی شانه یکی از آقایان و با همان لحن مهربان همیشگی گفتند: «رفقا! هر کس می‌تواند غذا میل کند که دل این آقا نشکند.» این هم نکته اخلاقی بود که ایشان به ما آموختند. من احتمال می‌دهم آشنائی من با سید عارف از این طریق بوده باشد، چون در روزهای جمعه، طلبه‌های زیادی به منزل آیت‌الله مدنی می‌رفتند. هم ایشان درس اخلاق می‌داد و هم دعای ندبه داشتند. ■

می‌دانستم، ولی زوجه بنده اینها را در زمانی از ایشان نقل می‌کرد که در مقام رهبری پاکستان بود.

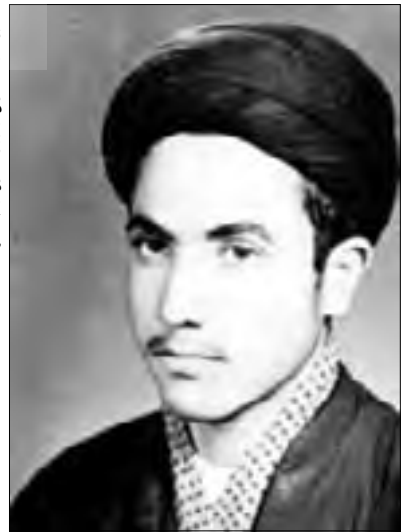
شهید عارف‌الحسینی در ایران چقدر درس خواند و از نظر علمی چقدر پیش رفت؟

می‌توانم بگویم ایشان شخص فاضلی بود که دوره درس خارج را دید، اما آیا آن را کامل کرد یا نه؟ نمی‌دانم. درس آقاسی وحید یکی از درس‌های مهم حوزه بود. همین حالا هم هست. سطح بالایی داشت و خیلی علمی بود. حتی بعضی‌ها می‌گفتند برویم درس فلان آقا، بعد بیاییم درس آقای وحید. ایشان نبود و با هم مباحثه می‌کردیم، ولی نمی‌دانم که درس اصول آقای مکارم را تکمیل کرد و رفت یا نه؟ قبل از اینکه به رهبری برسد، من ایشان را دیدم و گفتم که در پیشاور تبلیغ می‌کنم و سعی دارم مطالب پخش شود، ولی خیلی سخت است و فشار می‌آورد. از این نگرانی‌ها داشت.

در مقام فهم مطالب و القای آنها در مباحثه، ایشان را چگونه دیدید؟

شخص بسیار فاضلی بود. ما در آن سال‌ها خیلی حظ داشتیم به فهمیدن درس و سعی می‌کردیم هم‌مباحثه‌ای‌های خوبی داشته باشیم، چون در مباحثه، بسیاری از مطالب روشن می‌شوند. ممکن است انسان هنگامی که استاد درس داده، مطلبی را نفهمیده باشد و یا برداشت اشتباهی داشته باشد، اما در مباحثه این مسائل حل می‌شوند، بنابراین سعی می‌کردیم هم مباحثه‌ای بگیریم که مفید باشد. اسید عارف از کسانی بود که نیازی به مباحثه با من نداشت و سید بسیار وارد و زیرکی بود.

از نظر وسایل زندگی بسیار محقرانه بود. یک چراغ والور کوچک داشتند و بسیاری از اتاق‌هایشان کاملاً خالی بود و حتی حصیر هم نداشتند. این زندگی سید در آغاز زندگی مشترک بود. انصافاً با سادگی هر چه تمام‌تر زندگی می‌کرد. بعدها هم که به پاکستان تشریف برد و برای خودش شخصیتی شد، باز سادگی زندگی می‌کرد.



■ شهید عارف‌الحسینی در دوران تحصیل در نجف

سید عارف هم به این نماز می‌آمد؟

من سید عارف را در آنجا یاد نمی‌آید، یعنی یاد نمی‌آید که در آنجا با ایشان آشنا شده باشیم. من در نجف با عراقی‌ها بیشتر محشور بودم و ارتباط با امام هم از طریق آقای حلیمی بود. قضیه دیگری هم یاد آمد. نیمه ماه مبارک و شب تولد امام حسن مجتبی (ع) بود. ایام قبل از تصفیه بود. به ما گفتند که امشب استاندار کربلا با امام ملاقات دارد. شاید آقاسی حلیمی گفت. من هم فرصت را غنیمت شمردم و آن شب رفتم. طلبه‌ها زیاد بودند. همگی در بیرونی امام نشستیم. استاندار کربلا در آن زمان خیلی مهم بود. یک طلبه هندی یا پاکستانی هم عهده‌دار ترجمه شده بود، چون امام هرگز عربی حرف